

باختر اندیشه

فردریک لودویگ گوتلوب فرگه
(Friedrich Ludwig Gottlob Frege)

فیلسوف، ریاضیدان، دانشمند، منطقدان و استاد دانشگاه آلمانی در سال ۱۸۴۸ در «ویسمار» واقع در ساحل آلمانی دریای بالتیک متولد شد. وی دوران دبیرستان را در طول سال‌های ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۹ و یسمار سپری کرد و سرانجام موفق به قبولی و ورود به دانشگاه ینا شد. او در مراحل بعد در دانشگاه گوتینگن به مطالعه دروس فیزیک، ریاضیات، فلسفه‌ی دین و... پرداخت.

فرگه در دسامبر ۱۸۷۳ در ۲۵ سالگی پایان نامه‌اش را با عنوان «در باب نمایش هندسی صورت‌های خیالی در سطح» ارائه نمود. هرچند که مطالعات اولیه فرگه در حوزه ریاضیات و هندسه بود اما دیری نگذشت که منطق نیز به زمینه‌های پژوهشی او افزوده شد. دوران حرفه‌ای کار وی از سال ۱۸۷۴ تا ۱۹۱۸ می‌باشد که در دپارتمان ریاضیات در ینا حضور و عضویت داشت. وی سعی بر ایجاد ارتباط میان ریاضیات و فلسفه داشت.

گرچه فرگه در دوران خود نیز تأثیرات زیادی بر اندیشمندان داشت، اما دامنه تأثیرات او پس از مرگش، بسیار وسیعتر بود. دانشمندان، فیلسوفان و ریاضی دانان بزرگی همچون هوسرل، برتراند راسل، آلفرد وایتهد، لودویگ ویتگنشتاین، رودلف کارنپ، دیوید هیلبرت، و بسیاری دیگر، عمیقاً متأثر از دستاوردها و تعالیم فرگه بودند.

سه مقاله منتشر شده از فرگه در بین سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۲ با عناوین: «تابع و مفهوم»، «درباره‌ی معنا و مدلول» و «درباره‌ی مفهوم شیء» از مهمترین آثار در حوزه‌ی معناشناختی به شمار می‌روند. او در مقاله «تابع و مفهوم» در تلاش است تا ساختار ارسطویی جمله را نقد و واژگون کند و به جای ساختار سه بخشی جمله، یعنی موضوع و محمول و ادات، ساختاری دو بخشی ارائه داده و آن را به سیستم تابع و متغیر تبدیل کند. این مقاله، یکی از مهمترین نوشته‌های منطقی در طول تاریخ به شمار می‌رود که تمامی منطق‌های نوینی که فلسفه و دانش امروزی با آن سر و کار دارد (منطق نوین، منطق ریاضی، منطق فازی، و...) سرمنشأ از آن دارند تا آنجا که امروزه، از وی به عنوان بنیانگذار منطق ریاضی مدرن و پدر فلسفه‌ی تحلیلی یاد می‌شود. باید گفت که در منطق، وی را هم‌تراز بنیانگذار منطق، ارسطو، به شمار می‌آورند. البته از تأثیرات او بر سنت هرمنوتیک نیز نمی‌توان به سادگی چشمپوشی کرد.

گوتلوب فرگه، سرانجام در ۲۶ جولای ۱۹۲۵ در آلمان، چهره بر نقاب خاک کشید

درس گفتار بزرگان؛ اسلام و آزادی



در نتیجه هم فرد و هم جامعه به محدودیت و کونه نظری کشیده می‌شوند. و آن گاه که انسان در برابر این محدودیت تحمیلی ایستادگی می‌کند، همه ما نیز به حکم ایمان خویش به کمک او می‌شتابیم، و برای مقابله با این قدرت تفرقه‌انگیز و سرکوب‌گر به پا می‌خیزیم و در واقع از انسان و نیروهای وجودی و کرامت انسانی او دفاع می‌کنیم، بی‌این‌که به قالب‌هایی که این محدودیت تحمیلی در طول زمان به خود گرفته توجه نکنیم... تنها کسانی آزادی انسان را محدود می‌کنند که به فطرت آدمی کافر باشند؛ فطرتی الهی که انسان بر آن خلق شده و پیامبر باطنی و درونی انسان است... آزادی حقیقی عبارت است از رها شدن از دیگران و رها شدن از خویشتن. با چنین تعبیری از آزادی، می‌توان آزادی را نامحدود دانست، زیرا آن نوع آزادی که با آزادی دیگران تداخل پیدا می‌کند نفس پرستی و پیروی از هواهای نفسانی است... اسلام، آغوش خود را برای پذیرش فرهنگ‌های بشری می‌گشاید، از آن استقبال می‌کند، آن را به درون خود می‌کشاند و پویایی می‌بخشد و این همه را از وظایف و واجبات انسان و بخشی از رسالت جهانی او می‌شمارد!

«معنا و مفهومی که اسلام از جامعه ارائه می‌کند، از حقایق وجودی انسان، به عنوان اصل و هدف تشکیل جامعه، نشأت می‌گیرد. از نگاه اسلام، جامعه یک نهاد انسانی است، نه فردی و نه گروهی. جامعه‌ای یکپارچه و منسجم به دور از تفرقه، درگیری و چنگدانی، که در نتیجه حالات افراد یا گروه‌ها و تحت تأثیر علل پیرامونی به وجود می‌آید. چنین جامعه‌ای، در عین کثرت واحد و یکپارچه است، و مانند جهان هستی و انسان و اجزای آن در مسیر کسب‌رضای الهی، با یکدیگر همکاری و رقابت می‌کنند... آزادی برترین ابزار برای بهره‌وری از نیروهای وجودی انسان است. آدمی در جامعه‌ای که آزاد نباشد، قدرت خدمت ندارد و اگر آزادی نداشته باشد، نمی‌تواند تمامی نیروهای خویش را به کار گیرد و همه موهبت‌ها را پرورش دهد. پس آزادی بهترین وسیله برای به کارگیری نیروهای درونی فرد در خدمت به جامعه و نشانه احترام به کرامت انسانی و خوش‌گمانی به انسان است، در حالی که فقدان آزادی نشانه بدگمانی به انسان و کاستن از کرامت اوست. فقدان آزادی، آدمی را به پیروی از محدودیت‌های اعمال شده غاصبان آزادی وامی‌دارد، و

خاور اندیشه

محمد بن احمد بن رشد اندلسی

فیلسوف نامدار عربی اندلسی، در ۱۱۲۶ میلادی مقارن با ۵۶۰ قمری در کوردوبا (قرطبه) اسپانیا زاده شد. در کشورهای غربی، از او با نام «اورئوس (Averroes)» یاد می‌شود که تلفظ «ابن رشد» است. او در خانواده‌ای که سال‌ها مهد علم و فقاقت بود، پرورش یافت. ابن رشد در جوانی در اکثر علوم زمان خود ورود کرده و در ریاضیات، طبیعیات، نجوم، منطق، فلسفه، کلام و طب مهارت یافت. همچنین، نشانه‌هایی درباره فعالیت ابن رشد در طرح ریزی ساختاری طبیعی و فیزیکی برای ستاره‌شناسی، در دست است. برخی اعتقاد دارند که «ابن باجه» استاد وی در علوم حکمی بوده است.

گرچه ابن رشد اندیشمندی مسلمان بوده، لکن نظرات خود را با آزادی منحصر به فردی ابراز می‌داشته است تا آنجا که برخی نظرات او گاه‌ها مغایر با اصول رایج در مذهب بود.

ابن رشد مدت‌ها در شهرهای «سویل» و «قرطبه» به کار قضاوت اشتغال داشت. اما بنا به احوالاتی که بر او گذشت، مورد غضب حاکمیت زمانه قرار گرفت و حتی مدتی نیز حبس شد. او مدتی پس از رهایی از حبس به مراکش رفت و سرانجام در ۹ صفر ۵۹۵ قمری، مطابق با ۱۰ دسامبر ۱۱۹۸ میلادی به دیدار حق شتافت و در همان مراکش به خاک سپرده شد. اما پس از چند ماه، جسد وی به قرطبه منتقل شد تا در مقبره خانوادگی اش مدفون شود. محیی‌الدین عربی، که در نوجوانی ابن رشد را دیده بود، در این مراسم خاکسپاری حضور داشته و گفته است: «من دیگر با او دیدار نداشتیم، تا هنگامی که وی در ۵۹۵ قمری در شهر مراکش درگذشت و (جسدش) به قرطبه منتقل شد و گورش در آنجاست. چون تابوتی که جسدش در آن بود بر قاطر نهاده شد، تألیفات وی برای حفظ تعادل بر سوی دیگر قاطر بار گردید و من ایستاده بودم و ...» (فتوحات مکیه، ج ۱)

فلسفه‌ی ابن رشد در دنیای غرب «اورئوسیسیم» نامیده می‌شود. او تلاش داشت فلسفه‌ی ارسطویی را با اسلام تطبیق دهد. «فصل‌المقال» کتاب مشهور اوست که با منظری متفاوت به قرآن نگاه می‌کند و از سوی بعضی به عنوان کتابی کفرآمیز اعلام شده است.

هم‌اکنون مجسمه‌ای از وی در کوردوبا اسپانیا قرار دارد و نیز رافائل، نقاش شهیر ایتالیایی، تصویرش را در نقاشی معروف مدرسه‌ی آتن در کنار اساطیر علم و فلسفه و اندیشه، آورده و همچنین دانته در کتاب «کمدی الهی»، به او اشاره می‌کند.

حکایت‌نامه

تو آدمی می‌گویی مذاکره کنیم!!!

آقای رجایی طرفدار این بود که ما بایستی سرنوشت جنگ را در میدان جنگ معین کنیم. به این هیئت‌های جنگ هم اصلاً اعتقادی نداشت. می‌گفت: «این‌ها برای ما کاری انجام نمی‌دهند» و تجربه هم این‌را به ما ثابت کرد که آخرش با آن همه رفت و آمد هم، برای ما کاری انجام ندادند. آقای رجایی با توجه به صراحتی که داشت، بلد نبود با زبان دیپلماسی متعارف صحبت کند. یعنی حوصله‌ی زبان دیپلماسی را نداشت و همین را صریحاً به خود آن‌ها می‌گفت، خیلی راحت!

یک وقت، یکی از این میانجی‌های صلح، پهلوی ایشان نشسته بود و می‌گفت: شما بیایید و مذاکره با ما را شروع کنید و بعد از مذاکره، شما، عراقی‌ها از سرزمین‌های شما می‌روند بیرون. ایشان به آن شخص گفت: دست را بده به من! آقای رجایی انگشت شست آن فرد را گرفت و



فشار داد به طوری که آن طرف ناراحت شد و تعجب کرد که آقای نخست‌وزیر و شخصیت عالی کشور، با دست او چه کار دارد. آقای رجایی به او گفت: من